

تفاوت جهان بینی سعدی و حافظ و نقش آن در مدحیات دو شاعر

دکتر حسن نکوروح

مدح و ستایش در شعر سعدی و حافظ بسیار به چشم می خورد که این هم نه تازگی دارد و نه به این دو شاعر بزرگ زبان فارسی ختم می شود، ولی هر یک از این دو در کار خود تازگی هایی دارند که کلام آنها را از پیشینیان متمایز می کند. در مدحیات سعدی همه جا آموزنده این اشعار چشمگیر است. این پندآموزی که در گلستان از همان آغاز - در دیباچه - به چشم می خورد:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مأمن رضا
بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

در بسیاری مدحیات دیگر هم نظیرش را می خوانیم، چنان که در قصیده ای که در ستایش ملکه ترکان خاتون گفته، چنین آمده:

خاص از برای مصلحت عام دیر سال بنشین که مثل تو ننشیند به جای تو در این جا اصولاً این پرسش مطرح می‌شود که مدح در این جا اصل است یا پند که انسان در نظر شاعر اول بوده و ممدوح بعد آمده یا برعکس و کدام یک وسیله‌ای شده برای پرداختن به دیگری - پرسشی که پاسخ به آن آسان نیست. چه این پرسش به هر حال موجه می‌نماید که اگر سعدی چنین ممدوحانی نمی‌داشت - به خصوص اگر ثبات و دوام حکومت اتابکان فارس را در نظر آوریم و نیز حمایت اینان را که از دوام حکومتشان بهره داشته - این جهان‌بینی انسان‌دوستانه که از تمام شعر و نثر او هویداست، باز هم به همین شکل و اندازه می‌بود.

در برابر زبان تشویق‌آمیز سعدی که در عین مدح و به اختصار تمام - در بیت فوق در عبارت «از برای مصلحت عام» - از یادآوری وظیفه رعیت پروری به ممدوح صاحب جاه خود غافل نمی‌ماند، زبان پرتنز حافظ همه جا در مدحیات او چشمگیر است:

تو در فقر ندانی زدن از دست مده مجلس خواجگی و مسند تورانشاهی
برای روشن‌تر شدن موضوع کافی است به ابیات پیش از آن نظری بیندازیم. بیتی
نظیر:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
در تضاد آشکار با بیت مدیحه قرار دارد. چه شاعر آنچه به خود و همفکران خود
نسبت می‌دهد - آن هم با چه زبان تفاخر‌آمیزی! - ممدوح خود را از آن برحذر می‌دارد:
قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن ظلمات است، بترس از خطر گمراهی
در این جا وارد جزئیات تاریخی و اجتماعی این مبحث نمی‌شوم که نه در حوزه دانش
این بنده قرار می‌گیرد و نه مجال پرداختن به آن در این گفتار هست - نیازی هم بیش از
همین اشاره اندک نمی‌بینم.

ولی آن چه به همین اندک اشاره گذرا مایلیم بیان کنم، تضادی است که در شعر حافظ
به آن برمی‌خوریم و در شعر سعدی از آن اثری نمی‌بینیم. در شعر این یک برعکس به

گونه‌ای تناسب برمی‌خوریم که از ثبات و اطمینان، امنیت و آرامش خاطر حاکم بر دوران خبر می‌دهد، اگر هم نتوان از برابری اجتماعی و طبقاتی سخن گفت که به هر حال گزاف خواهد بود.

زبان نفی‌گرای حافظ که حتی در مدح و ستایش ممدوحانش نیز اینان را - در عین خیرخواهی - از نیش طنز خود در امان نمی‌دارد، نه فقط از ناستواری رابطه او با صاحبان قدرت زمانه خبر می‌دهد، که نگرش منفی این شاعر را به زمان خود و جریان‌ات حاکم بر آن به خوبی می‌رساند؛ چنان که به عکس لحن مشوقانه و زبان پندآموز سعدی از نگرش مثبت و آرامش پر امید او نسبت به زمان خود گواهی می‌دهد.

سعدی حتی یک جا به صراحت غرض خود را از مدح نصیحت می‌داند. در قصیده‌ای که در ستایش اتابک مظفرالدین سلجوقشاه سروده پس از ابیاتی که در مدح او گفته صریحاً به اندرز دست می‌زند:

مراد سعدی از انشاء زحمت خدمت نصیحت است به سمع قبول شاهنشاه

و در این کار چندان پیش می‌رود که نصیحت خود را به اخطار می‌آمیزد:

«تو روشن آینه‌ای ز آه دردمند بترس»

در این جا دیگر سعدی حتی پاسخ پرسش فوق را که مدح وسیله بوده یا اندرز، خود به روشنی می‌دهد - هر چند سؤال یاد شده در بعد وسیع‌تری هم‌چنان به قوت خود باقی است، از آن جا که نقش ممدوحانی این چنین با تأثیر مثبتی که در اوضاع زمان خود داشته‌اند، در ذهن شاعر و در جهان‌نگری و آموزش‌های او قابل انکار نیست.

در مقابل اینان ممدوحان حافظ تأثیرشان در ذهن و زبان این شاعر بیشتر منفی بوده تا مثبت - بیش از همه شاه شجاع که می‌توان از او به عنوان ممدوح اصلی غزل حافظ یاد کرد، چون بیش از دیگران از او نام برده شده است. در غزل:

سحر ز هاتف غیبم رسیده مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می‌دلیر بنوش

با آن همه سخن شادمانه و امیدبخش در پایان به صراحت از سخنِ بیشتر دم فرو می‌بندد، چون جایی برای پند و اندرزی از آن دست که در شعر سعدی دیدیم، نمی‌بیند:

رموز مصلحت ملک، خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظاً مخروش

و اصولاً در رابطه این شاعر به خصوص با همین ممدوحش، شاه شجاع، بیش از همه چیز تناقض و ابهام به چشم می‌خورد - آن‌چه از اقوال پراکنده و اخبار افواهی از شاه به ما رسیده، همه حکایت از تلون شخصیت و تزلزل رفتار و منش او حکایت دارد که این هم باز نقش خود را نه تنها در شعر حافظ که در اوضاع و احوال زمانه به جا گذاشته است. یا بهتر بگوییم، یعنی از روی دیگر سکه بگوییم: این‌ها - اخلاق و رفتار شاه و شعر شاعر - همه از اوضاع زمان نقش پذیرفته‌اند. شعر حافظ اساساً ضد اندرز است. آن‌جا که اندرز می‌دهد تنها به ظاهر چنین می‌کند که اگر می‌گوید: «گوش کن پند ای پسر»

حاصل کلامش هیچ نیست جز: «وز بهر دنیا غم مخور»

چون با همه تأکیدش که: «گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی دار گوش»

پیشتر به یاد شنونده و خواننده‌اش آورده که:

بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش!

با وزنی که به کلام آخر «خموش!» می‌دهد.

«خموش» در این بیت با «مخروش» در بیت فوق در ارتباط با شاه شجاع از یک دست است و از یک آبشخور سرچشمه می‌گیرد: پرهیز - یا بهتر بگوییم ترس - از پند و اندرز. ریشه و دلیل آن را هم در غزل دیگری می‌خوانیم - که آن هم در ارتباط با شاه قرار می‌گیرد، هر چند در جهتی عکس سرور و وجد غزل فوق: «گویند رمز عشق مگویند و مشنوبید»

در غزل معروف:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

بر اساس آن چه گفته شد، می‌توان ایراد گرفت که اگر سعدی به ممدوح خود پند می‌دهد، این در بوستان و گلستان چنین است و آلا او هم در غزلیاتش اندرز را بر نمی‌تابد. ابیاتی نظیر:

برادران طریقت نصیحتم مکنید که توبه در ره عشق آبگینه بر سنگ است
یا:

چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم مرا که چشم به ساقی و گوش بر چنگ است

ولی نکته این جاست که سعدی فقط در غزلیاتش این چنین در رد اندرز سخن می‌گوید و در غزلیاتش هم از مدح خبری نیست. غزل سعدی غزل عاشقانه است و لاغیر و مدحش را در بوستان و گلستان می‌آورد که آنجا سخنش بخردانه است و آموزنده.

سعدی این دو را از هم جدا می‌کند - و این کار را بخردانه می‌کند، نه فقط در این دو اثر، بلکه در غزلیات هم. خرد سعدی همه جا روشنی اندیشه را پاس می‌دارد، همین که غزل را تنها عاشقانه می‌سراید، از روشنی ذهنش خیر می‌دهد. او هوشیاری را هرگز از دست نمی‌دهد. در غزلش هم هر چند از می سخن می‌گوید، زبانش هم‌چنان آرام و هوشیار جریان دارد که این هم از آسودگی خاطر گوینده خیر می‌دهد.

روانی زبان سعدی از اوضاع زمان او که بی‌مانعی به جریان یکدست و روان خود ادامه می‌داده، اشاره دارد. حافظ در زمان دیگری جز دوره سعدی با آن دوام و استمرار دوران اتابکان فارس می‌زیسته که حال و هوای دیگری داشته و زبان و گفتار دیگری را ایجاب می‌کرده است که در بیت دیگری از غزل یاد شده این‌گونه آمده است:

فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه‌ای است که تغییر نمی‌کند

سخن ناهشیارانه مستانه با جنگ و گریزهای زمان حافظ سازگارتر است.

طرز غزل حافظ که خود آن را رندانه می‌نامد، از پیوندها و وابستگی‌های صرفاً ادبی و هنری که بگذریم، رابطه خود را با زمانه و اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی عصر خود هرگز در مدحیات هم، انکار نمی‌کند و این گسسته اندیشی که به غزل او رنگ و نمای دیگری می‌دهد، این تمام کردن حرف در تک بیت که در غزل او جایگاه خاصی پیدا می‌کند، این پراکندگی ابیات و گسستگی آنها از هم که گاه فقط به نیروی جادویی موسیقی کلام و چشم‌بندی‌های وزن و قافیه از نظر خواننده پنهان می‌ماند، این بار از هم گسیختگی‌های اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوران که دوران جنگ و خونریزی‌های بی‌امان و بی‌پایان بود، با بی‌ثباتی که خود در بیت فوق چنین روشن و آشکار از آن سخن می‌گوید، نمی‌تواند بی‌ارتباط باشد.

«اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست»

این کلام از حافظ بر نمی‌آید، آسودگی خاطری که در این سخن هست و نه فقط معنی آن که سبک و سیاق بیانش نیز از آن حافظ نیست، نمی‌تواند باشد که اوضاع زمان او امکانش را نمی‌داده، چه این با آسودگی سازشی نداشته، چون بر ثباتش اعتمادی نبوده است. این تنها سخن پنهان و پنهان‌کاری را بر می‌تابیده که:

گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
اگر مصراع اول از یار سخن می‌گوید، مصراع دوم را با ذکر گناه و جرمش شروع می‌کند، ولی پیش از آن، در مصراع اول سخن از بر سر دار رفتنش را با تصویری غرورآمیز از سربلندی‌اش در برابرمان می‌گسترده. حافظ با این سخن گفتن پیچ در پیچ و تو در توی خود، حتی آن‌جا هم که از این رازداری حرفی نمی‌زند. همین طرز سخنش کم از سکوت و رازداری نیست. این گفتن و نگفتن، گفتنی که با نگفتن فاصله چندانی ندارد، خود حکایت از بی‌ثباتی اوضاع و احوالی دارد که در آن به سر می‌برد و هر زمان باید در

اندیشه‌اش باشد و هست. همه جا، حتی آنجا که به ستایش شاه شعر می‌سراید. مخروش در پایان مدحیه‌ای که در بالا ذکرش رفت، همان «خموش» است، ولی در پرده.

سخن در پرده می‌گوییم چو گل از پرده بیرون آید

سخن گفتن در پرده - پرده یکی از کلمات محبوب حافظ است - فقط شامل حال مشعوق نمی‌شود، این ممدوح او را هم در برمی‌گیرد. این جزء جدایی‌ناپذیر این شعر رندانه است. این وجه متمایز این شعر است که آن را از شعر دیگران، به خصوص از شعر سعدی تمایزی آشکار می‌بخشد.

اگر در مدح سعدی از سعد زنگی همان شیوه سخن بر محتوای کلامش مهر تأیید می‌زند، این تناسب شکل و محتوی خود از ثبات و تداوم، از امنیت و آرامشی که بر زمانه حاکم است، خبر می‌دهد. مدح حافظ از شاه به گونه دیگری است. در این‌جا زبان و شیوه شاعری مدح را نقض می‌کند. تناقض یکی از عناصر ساختاری شعر حافظ است. این شیوه سخن گفتنی است که دائماً بر بی‌ثباتی زمانه خود اشاره می‌کند.

تفاوت شعر سعدی و حافظ و اختلاف شیوه بیان و سبک شاعری این دو شاعر بزرگ شیراز بر تفاوت تاریخی و اجتماعی دو دوره در تاریخ فارس دلالت می‌کند. عنصر اجتماعی در اثر هنری در صورت آن حضور دارد - مصداق این سخن لوکاچ را به بهترین وجهی در شعر سعدی و حافظ می‌توان یافت.